

بقلم : آقای قویم الدوله

بقیه از شماره قبل

لشکر کشیمایی در غزنوی بهند

سلطان غزنوی لشکریان خرد را بسهولت از آن بابان بی پایان گذرانیده، از راه راجه تانه و گجرات رهسپار سوهمات گردید. همه جا کوه و هامون در نور دید تا بسواد آجمیر رسید. راجه آنجا گریخت کشورش را پایمال و پایتختش را که از باشندگان تپی مانده بود تاراج کردند.

نصرالله فدائی گمان می‌کند که محمود از میان دره‌های کوهسار اره والی، که بریگستان متصل است، گذشته باشد زیرا که نخست به انهلواره Anhilwara که در آن روزگار پایتخت گجرات بود رسیده است.

راجه آن کشور که یکی از پادشاهان نامی هندوستان بشمار می‌آمد ناگزیر بفرار شد. لشکریان سلطان آنجا را نیز غارتیده رهنورد مقصد گردیدند. روز ۱۵ ذی‌قعدة بسوهمات رسید.

محمود چون بسوهمات رسید دید که آن بتکده در دژی استوار برپایان آبخستهای است. یکی از دیده بانان از سر باره باناک بر آورد که: سوهمات مسلمین را بیای دیوار قلعه خویش کشانیده است تا ایشان را بسخط و غضب خود گرفتار کند. سلطان بیلداران و کلنداران لشکر را پیش خوانده فرمود تا دردم دیواری که پیش‌بند ایشان بود از میان برداشته دلیران باره را در میان گرفتند. روز دیگر محمود فرمان بورش داد و از بام تا شام هر چه کوشیدند بجائی نرسید زیرا که تا مهاجمین با نردبان بر باره فرا میشدند مدافعین که از جان خود دست شسته بودند ایشان را سرنگون می‌کردند. روز سوم شاهزادگان همسایه و سران راجهوت که برای دفاع از سوهمات قوای پراکنده خویش را فراهم آورده وهم پیمان گشته بودند رسیدند. لشکریان محمود دشمن تازه را پیشباز کرده هر دو سپاه با زور و شور بسیار گرم کارزار

شدند. هنوز چهره پیروزی رخ نموده بود که راجه انهلواره با سپاه گرانسی رسید. مهاجمین خود را نباخته خروش گمان برایشان ناختمند. راجپوتان نهایت استقامت را در دفاع نشان دادند. پنج هزار تن از سپاهیان هند کشته شدند و باز مانده در کشتی‌ها نشسته نیم جانی بدر بردند.

سلطان روز پنجشنبه ۱۶ ذی‌قعدة با بزرگان در باروسران سپاه به بتکده درآمد. چون نگاهش بدان کاخ رفیع و گنبد بلند افتاد که ۵۵ ستون داشت همه آراسته بسنگهای گرانها و دیگر چیزهای گوهر نشان را دید هوش از سرش پرید.

بت بزرگ، بر حقه ای ایستاده و شماره بسیاری از بتان مرصع باصناف جواهر بعرض آن احاطه داشتند و گمان میرفت که ایشان فرشتگانند. محمود در گوش صنم اعظم سی و چند حلقه زرین دید، برهمنان را از معنی آن پرسید گفتند هر حلقه نشان پرستش هزار سال است.

سلطان فرمان داد بت را چهار پاره کنند، دو پاره بغزنین برده در صحن مسجد جامع و سرای پادشاهی بباندازند و دو پاره دیگر را بحرمین شریفین مکه و مدینه بفرستند. برهمنان بخاک افتاده درخواست کردند که از شکستن آن بگذرد و زربسیار بگیرد، نزدیکان تخت نیز گفتند سود گرفتن زر از شکستن بت سنگی بیشتر است محمود نپسندید که نزد من بت فروشی هر چند به بهای گران باشد بر بت شکنی برتری ندارد. گویند چون آن صنم را شکستند از شکمش آن مایه گوهرهای رنگارنگ و مرواریدهای درشت غلطان خوش آب و تاب بیرون ریخت که چشم نگرندگان خیره گشت.

استاد فرخی که خود شاهد وقایع بوده است میگوید:

ز جای بر کند آن شهریار دین پرور
بکند و اینک با ما همی برد همبر
بدست خویش بیتخانه در فکند آذر
بریده به سر آن کز هدی بتا بدسر
چو سرخ لاله شد آبی چو سبز سیسنب

خدای حکم چنان کرده بود کان بت را
بد آن نیت که مر آنرا بمکه باز برد
چوبت بکند از آنجا و مال و زر برداشت
برهمنان را چند آنکه دید سر ببرید
ز خون کشته کز آن بتکده بدریا راند

خدای داند کانجا چه پایه مردم بود
 میان بتکده اسناده و سلیح بچنگ
 خدنگ ترکی بر روی و سر همی خوردند
 بچنگ جلدی کردند لیکن آخر کار
 خدایگان را اندر جهان دو حاجت بود
 یکی که جایگه حج هندوان بکند
 یکی از آن دو مراد بزرگ حاصل شد
 خراب کردن بتخانه خرد کار نبود
 چو دل ز سوختن سومنات فارغ کرد
 گویند آنچه از تاراج بتکده سومنات بدست محمود و لشکریانش افتاد بسی
 بیشتر از آنها بود که در چندین بار تاخت و تاز جاهای دیگر هندوستان یافته بودند .
 و این پیروزی بزرگ در بهمن ماه او را روزی گشت .

فرخی گوید :

تو سومنات همی سوختی به بهمن ماه
 شهان دیگر عود مثلث و عنبر
 سرجان ملکم مینویسد : اگر چه در آن روز همه نفایس بتکده بغارت رفت ولی
 باز بزودی اموال خطیر کرامندی در آنجا جمع گشت و پادشاهان دیگر مسلمان غارت
 سومنات را وجهه همت ساختند . شاه محمود گجراتی بسال ۸۷۷ هجری آن بتکده را
 از بیخ و بن برکنده در جایش مسجدی ساخت . چون بمرور زمان مسجد روی
 بویرانی نهاد یکی از بانوان هندو بتکدای بر جایش برافراشت .

سلطان تاج و تخت گجرات را بیکی از برهمنان داد و خراج سالیانه ای بر او
 مقرر داشته بازگشت و در پایان سال ۴۱۷ هجری بغزین رسید . عسجدی ، ابونظر
 عبدالعزیز بن منصور مروزی، که از معاریف شعرای دربار غزنین و همه جا نامش باعنصری
 و فرخی مقرون است محمود را در فتح سومنات باین چکامه شیوا ستود .

تاشاه خسروان سفر سومنات کرد
 کردار خویش را علم معجزات کرد

بزدود نام کفر جهان را ز لوح دین-
 شطرنج ملک باخت همی با هزار شاه
 محمود شهریار ملک آنکه ملک را
 شاهاتو از سکندر پیشی بدان جهت
 عین الرضای ایزد جوئی تو در سفر
 تو کارها به نیزه و تیر و کمان کنی
 گویند صله این قصیده را سلطان ۱۰۰ هزار دینار بعسجندی عطا فرمود . -
 این گفته ظاهر اُخالی از اغراق نباشد . اگر اغراقی نداشته باشد علت آن مال وافر است
 که محمود از گشودن سومنات بچنک آورده او گاه شنیدن چکامه که مطلع آن بویژه
 ممتاز است . سلطان در نامه اش ، که از غزنین بدیوان خلیفه عباسی بغداد نگاشته ، بالقادر
 بالله مینویسد : ان هذا الصنم عند الهندو یحیی و یمیت و یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید ،
 و انه اذا شاء ابرأ جمیع العال . و ربما کان یتفق لشقوبهم ابلال المعال بقصده
 فیوافقه طیب الهواء ، و کثرة الحركة فیزیدون به افتتاناً و یقصدون به من اقصی البلاد رجلا
 و رکباناً و من لم یصادف منهم انتعاشاً احتج بالذنب و قال انه لم یخلص له الطاعة و لم
 یتحقی منه الاجابة . و یزعمون ان الارواح اذا فارقت الاجسام اجتمعت لربه علی مذهب
 اهل التماسخ فینشئها فیمن یشاء و ان مد البحر و جزره عبادة له علی قدر طائفة . و کانوا
 بحکم هذا الاعتقاد یحجون من کل صقع بعید و یأنون من کل فج عمیق و یتحفونه بکل
 مال نفیس . و لم یتع فی بلاد الهند علی تبعات اقطارها و تفاوت ادیانها ملک
 و لاسوقه الا تقرب الی هذا السنم بما عز علیه من امراله و ذخائره ، حتی بلغ اوقافه عشره
 الاف قرية مشهورة فی تلك البقاع و امتلات خزانه من اصناف الاموال . و فی خدمته
 من البراهمة الفرجل ، یخدمونه ثلاثمائة رجل یحلقون رؤس حبیجه و لحاهم عند الورود
 علیه ، و ثلاثمائة رجل و خمسمائة امرأة یغنون و یرقصون عند بابه ، و یمجرى من مال
 الاوقاف المرصدة له لکل طائفة من هؤلاء .
 چون محمود در بازگشتن از سفر سومنات دچار تعرضات طوایف جت گردید که در

پیرامون سپاهیانش کمین کرده هر که را تنها می یافتند نابود میکردند و بارهای بیه را میر بودند، بار دیگر در پایان سال ۴۱۷ برای سزا دادن ایشان که در کوهستانی چند جای داشتند به هندوستان تاخت. جتان در کشتیها نشسته با بختهای رودبار آب سند پناه بردند.

سلطان ایشان را از آبخستی با بخستی دنبال کرده، کشتیهایشان را گرفت، مردانشان را کشت، زنان و کودکانشان را اسیر کرده بغزنین آورد و راجپوتانه را با جگزار ساخت. ... این واپسین لشکرکشی او به هند بود.



محمود باشکرکشیهای پی در پی خود بشبه جزیره هندوستان رنگ دینی میداد و چنین وانمود میکرد که نیت جهاد و خدمت باسلام دارد. شعرا و نویسندگان متملق هم او را غازی میخواندند. راست است که سلطان غزنوی پادشاه دیندار متعصبی بوده. از کودکی مذهب حنفی داشته و در بزرگی از روی بصیرت بمذهب شافعی گراشده است. ولی ناگفته نماند که این ترکتازها و آدم کشیها و غارتگریها بوجه شرعی نبوده است. چه باجماع علماء اسلام جهاد واجب کفائی است، و جوب عینی ندارد. کسانی باید بدعوت امام بجهاد بروند که مرد بالغ و تندرست بوده بیمار و معلول و زمنی نباشند و خودشان توانائی و تمکن تهیه زاد و راحله و سلاحشان را داشته باشند.

بقوله تعالی لیس علی الضعفاء و لاعلی المرضی و لاعلی الذین لایجدون ماینفقون حرج. لشکریان محمود در خدمت دولت غزنوی بوده بیستگانی میگرفته و در رکاب اوهم با مسلمین و هم با مشرکین میجنگیده اند.

اساسی اسلام از لحاظ نشر و توسعه آن برشالوده دعوت استوار است « ادع الی سبیل ربك بالحکمة و الموعظة الحسنه و جادلهم بالتی هی احسن » و آنانکه پنداشته اند اسلام دین شمشیر است اشتباه کرده اند.

در اسلام شمشیر بکار رفت ولی نه در مقام دعوت بدین بلکه برای جلوگیری از هجوم آنانکه میخواستند آزادی مسلمین را در نشر عقیده سلب کنند.

کسانیکه باید باذن امام با ایشان جنگید همه مشرکانند لقوله تعالی و قاتلوهم حتی لاتکون فتنه و یکون الدین کله لله .

شرط جنگ با مشرکین بانفاق علماء اسلام باسوغ دعوت است . و روا نیست جنگیدن با ایشان مگر پس از اینکه دعوت اسلام بدیشان رسیده باشد ، لقوله تعالی و ما کننا معذبین حتی نبعث رسولا .

گروهی از فقهاء تکرار دعوت را در تکرار جنگ واجب دانسته اند . و سلطان محمود دعائی بهندوستان نفرستاده است . در اینکه برای چه با مشرکین بجنگند علماء اسلام اتفاق کرده اند که مقصود از جنگیدن با اهل کتاب (ماعدا اهل کتاب از قریش و نصاری عرب) یکی از دو امر است : در آمدن در اسلام و یا دادن جزیه ، لقوله تعالی قاتلوا الذین لایؤمنون بالله و بالالیوم الآخر و لایحرمون ما حرم الله و رسوله و لایدینون دین الحق من الذین اوتوا الكتاب حتی یعطوا الجزیه عن یدوهم صاعرون . ولی خلاف کرده اند ، در ماسوای اهل کتاب و مجوس ، لقوله صلی الله علیه و سلم سنوا بهم سنة اهل الكتاب که آیا جزیه از ایشان پذیرفته میشود یا نه . امام دار الهجرة ، مالک بن انس ، و دستهای از فقیهان گفته اند جزیه از هر مشرکی گرفته میشود . امام اعظم ابوحنیفه و دسته ای دیگر از فقیهان گفته اند جزیه گرفته نمیشود مگر از اهل کتاب و مجوس . اتفاق کرده اند علماء اسلام بر اینکه غنیمتی که از مشرکین گرفته میشود ، سوای اراضی : یک خمس مال امام است و چهار خمش مال کسانی است که غنیمت را گرفته اند .

لقوله تعالی و اعملوا انما غنمتم من شیئی فان الله خمسہ و للرسول الایة . و لسی خلاف کرده اند در خمس . محمود چیزی از غنائم بعنوان خمس برای خلیفه بغداد نفرستاده و چهار خمس دیگر را میان مجاهدین (پیاده یک سهم و سوار دو یا سه سهم باختلاف اقوال) بخش نکرده است .

علماء روحانی معاصر محمود هم این لشکر کشیها و آدم کشیها و غارتگریها را بر وفق شرع محمدی نمیدانسته اند .

ابوالفضل محمد بن الحسین البیهقی در تاریخ مسعودی میگوید : سلطان پس از

چندی که در شهر بست بیمار و بستری بود چون بهبود یافت مرا بخواند و آغاچی خادم را فرمود کیسه‌ها بیاورد و مرا گفت بستان، در هر کیسه هزار مثقال زر پاره کرده است، بونصر مشکان را بگویی که پدر ما رضی الله عنه از غزو هندوستان آورده است و بتان زرین شکسته و بگداخته و پاره کرده است و حلال مالهای ماست و در هر سفری ما را ازین بیاورند تا صدقه که خواهیم کرد حلال بی شبهت باشد از این فرمائیم. و میشنویم که قاضی بست بوالحسن بولانی و پسرش بوبکر سخت تنگدستند و از کس چیزی نستانند. اندک مایه ضیعتی دارند. یک کیسه به پدر باید داد و یک کیسه به پسر تا خویشان را ضیعتگی خردند حلال و فراختر بتوانند زیست و ما این حق تندرستی که باز یافتیم لختی گزارده باشیم. من کیسه‌ها بستدم و بنزدیک بونصر مشکان آوردم و حال باز گفتم و دعا کرد و گفت خداوند این نیکو کرد. و شنودم که ابوالحسن و پسرش را بخواند و بیامدند و بونصر پیغام سلطان بقاضی رسانید، بسیار دعا کرد و گفت این صلت فخر است پذیرفتم و باز دادم که مرا بکار نیست و قیامت سخت نزدیک است حساب این نتوانم داد و نگویم که مرا سخت در بایست نیست اما چون بد آنچه دارم و اندک است قانم و زر و وبال زر و مال چه بکار آید. بونصر گفت ای سبحان الله زری که سلطان محمود از بتخانها بشمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده، و آنرا امیرالمؤمنین می روا دارد ستن آن، و قاضی نمیستانند؟؟

گفت زندگی خداوند دراز باد، حال خلیفه دیگر است که وی خداوند ولایت است، و خواجه با امیر محمود بغزوها بوده است و من نبوده‌ام و بر من پوشیده است که آن غذاها بر طریق سنت مصطفی (ص) هست یا نه، من این نپذیرم و در عهده نشوم. گفت تو نپذیری بشاگردان خویش و بمستحقان و درویشان ده. گفت من هیچ مستحق نشناسم در بست که زر بدیشان توان داد، و مرا چه افتاده است که زر کسی دیگر دهد و کسی دیگر برد و شمار آن بقیامت مرا باید داد، بهیچ حال این بعهده قبول نکنم. بونصر پسرش را گفت تو زان خویش بستان. گفت زندگانی خواجه عمید دراز باد، علی ای حال من فرزند این پدرم که این سخن گفت و علم از وی آموخته‌ام و اگر

يك روز ويرا دیده بودمی واحوالات وعادت وی بدانسته واجب کردی که در مدت عمر پیروی او کردمی پس چه جای آنکه سالها دیده ام، من هم از آن حساب و توقف و پرسش قیامت بترسم که وی بترسد و آنچه دارم از اندک مایه حطام دنیا حلال است و کفایت است و بهیچ زیادت حاجتمند نیستم.

داستان ملاقات سلطان محمود باشیخ ابوالحسن خرقانی ورد کردن آن عارف ربانی هدیة سلطان را که شاعر نامی معاصر آقای پارسا نویسرکانی بنظم در آورده اند مؤید این معنی است.

خسرو غزنوی ملک محمود	که بسی خنای کشت و شهر گشود
چونکه از فتح هند آمد باز	با سری پر ز باد نخوت و آرز
ای بسا شهر زیر و رو کرده	بارها زر و سیم آورده
در تزلزل جهان ز آشوبش	سرگردنکشانشان لکد کوبش
با سپاهی فزون ز حد و عدد	در ده خارقان فرود آمد
بخت فرخنده اش کشید عنان	پیش پیر گزیده خرقان
شاه کشور گشا، بسود جبین	پیش درویش خانقاه نشین
پس بر رسم نیاز محضر او	بدره ای زر نهاد در بر او
بوالحسن هم دو قرص نان سبوس	گفته ماندی ز عهد دقیانوس
که از آن سد جوع میفرمود	هشت اندر برابر محمود
شه برای تناول از آن نان	پاره ای بسرد در میان دهان
هرچه دندان فشرد و رنج برد	توانست اندکی زان خورد
نان خشک از دهان بدور افکند	شیخ از این عجز شاه زد لبخند
گفت گای مرد زور مند گزین	کز تو در لرزه او فتاده زمین
يك جهان خوردی و نگشتی سیر	نان ما کرد در گلویت گیر
پیش نان جوی که مال من است	روزی روز و ماه و سال من است
سپر انداختی و خسته شدی	چون دل بیدلان شکسته شدی

آن چنان کز برای خوردن نان	سخت فرسوده شد ترا دندان
من درویش نیز توانم	خوردن زر که نیست دندانم
از برای تو باد و لشکر تو	عاجزم من ز خوردن زر تو
شاه اقلیم فقر و کشور جود	نپذیرفت هدیه محمود
زر بدان زر پرست واپس داد	گفت زر بایدت دگر کس داد
آنکه بانان خشک خواهد ساخت	بزر خلق دل نخواهد باخت

از آثار اساتید

ای وعده تو چون سر زلفین تسونه راست
 آن وعده های خوش که همی کرده ای کیجاست؟
 گفתי ترا ز من نرسد غم ، نه این غم است؟
 گفתי ترا جفا ننمایم ، نه این جفاست ؟
 با اینهمه جفا که دلم را نموده ای
 دل بر تو شیفته است ندانم چنین چراست؟

ای دل من ترا بشارت باد	که ترا من بدوست خواهم داد
دوست از من ترا همی طلبد	رو بر دوست هر چه بادا باد
دست و پایش بیوس و مسکن کن	
زیر آن زلفکان چون شمشاد	

فرخی